

## ولایتِ محبتِ ساز و ولیِ بادهٔ عشق انداز

رازی از بادهٔ رمز و راز

اثر: دکتر سید امیر محمود انوار

استاد دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۷۷ تا ص ۹۵)

### چکیده

بزرگترین رمز و رازی که در دل خمریة فارسیه آرمیده، و روشنی بخش دل و دیده گردیده رمز ولایت و راز ولی است. که حقائق عوالم وجود، از ازل تا به ابد بر پهنای خلود، از این معنی و حقیقت ناید و از خورشید بر مهر این وجود، شیدمهر باشد.

وَلَوْ لَا سُدَّاهَا مَا اهْتَدَيْتُ لِحَاثِهَا      وَلَوْ لَا سَنَّاها مَا تَصَوَّرَها الْوَهْمُ

وَلَوْ نَضَّحُوا بِئِها ثَرَى قَبْرِمِيتِ

لَعَاثَ اِليه الْزَوْجُ وَالنَّعَشُ الْجِسْمُ

آری حسین گشته زخمخانهٔ ازل      هادی بادهٔ ازلی و شدای عشق

گر پرتوی زماه محمد بدلِ نفاق      کمی شد فروغِ زهرهٔ زهرا شدای عشق

مگر نورِ حیدری و حسین و حسن نبود      تاریک بود عالم دل در ورای عشق

زان بادهای که گر بفشانی به مردهای

جانش به تن بیاید و جسمش به پای عشق

حُر کیست؟ زنده از میِ قلوبلای دوست

آن مردهای که زنده شد از بانگِ نای عشق

تا فنا پوسیدگان زیر پوست از آوای دوست که روی محبت همه بدوست از عدم

بازگردند.

ای فنا پوسیدگان زیر پوست      بازگردید از عدم زوای دوست (مولوی)

### واژه‌های کلیدی

شذا و بوی عطر، سنا و پرتو مهر، رمز و راز، ولایت و ولی انسان ساز، جان و فنا

پوسیدگان بی جان.

## مقدمه

بزرگترین رمز و رازی که در خمربه، دلنوازی می‌کند رمز باده محبت است که در جام ولایت است و راز مُحَبِّ حقیقی الهی است که ساقی باده عنایت است.

**ولایت** را در عالم وجود و جهان خلود، مقامی پس والاست و بنده‌ای بدین مقام رسد که از مقام محو و سَحَق گذشته باشد و به مقام **فنا فی الله** و بقای **بالله** رسیده باشد و به قول قیصری: ولایت، باطن نبوت است و شمول گستره میدان آن از پیمبری، بیشتر است چه هم نبوت را شامل شود و هم ولایت را. و انبیاء خود اولیایند. (شرح قیصری بر فصوص الحکم ابن عربی، ص ۱۴۵)

شیخ محمود شبستری در ابیاتی زیبا به شرح و مقایسه نبوت و ولایت می‌پردازد و نبی و ولی را لازم و ملزوم یکدیگر معرفی می‌نماید و می‌فرماید:

نبی چون آفتاب آمد ولی ماه	مقابل گردد اندر لی مع الله
نبوت در کمال خویش صافست	ولایت اندر او پیدا نه مخفیست
ولایت در ولی پوشیده باید	ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پیروی چون همدم آمد	نبی را در ولایت محرم آمد
ز این گُنتم تُحبون یابد او راه	به خلوتخانه یُحِبُّکُمُ الله
بود تابع ولی از روی معنی	بُود عابد ولی در کوی معنی
ولی آنکه رسد کارش به اتمام	که تا آغاز گردد باز انجام

(شرح گلشن راز، لامبجی، ص ۱۳۹)

هجویری گوید: که اساس طریقت تصوف و معرفت، جمله بر ولایت بُود. و خدای را دوستانی است که آنها را به دوستی و ولایت خود مخصوص گردانید و آنها **والیان** ملک‌ویند. (کشف المحجوب، هجویری، ص ۲۶۸)

**ولایت عامه و ولایت خاصه**: ولایت را به عامه و خاصه تقسیم کرده‌اند و عامه میان

تمام مؤمنان مشترک است و خاصه به واصلان از ارباب سلوک مخصوص است که عبارت از فناء عبد است در حق تبارک و تعالی و بقاء اوست به حق جل و علا. حکیمان عارف ولایت را به چهار قسم، تقسیم کرده‌اند:

ولایت عظمی، و آن ولایت لاهوتی است و ولایت کبری، و آن ولایت جبروتی است و ولایت وسطی، و آن ولایت ملکوتی است و ولایت صغری، و آن ولایت ناسوتی است.

ولایت عظمی: خاتم انبیا راست و ولایت کبری: سایر انبیا راست. و ولایت وسطی: اولیاء راست. و ولایت صغری: مؤمنان و عارفان راست.

شیخ ابوسعید ابوالخیر در این معنی چه نیکو گفته و دُر سخن سفته است که: هر که بار از بستان عنایت برگیرد، به میدان ولایت فرو نهد. و هر که را چاشت آشنایی دارد، امید داریم که شام آمرزش به وی رساند. **العنايات تهدم الجنایات** شمه‌ای از نصیب بود که نصیب خاک آدم آمد، اِدبار به اقبال بدل گشت و هجران به وصال. خاکی که معدن ظلمت بود، منبع زلال لطائف انوار، و مطلع شمس و اقمار انوار گشت. **لم یکن شیئاً مذکوراً** به این درجه رسید که **وسقاهم ربهم شراباً طهوراً**.

گویند که سیصد نفر از اولیاء که سرهنگان حقند و اهل حل و عقدند آنها را اخیار خوانند و چهل نفر را ابدال.

ابدال جمع بدل و بدل است و صاحب نفعات در بیان آن گوید: زمین را هفت اقلیم است و هر یک از آن هفت اقلیم را یک تن از بندگان خدا محافظت کند و آنها را ابدال نامند. (نفعات، جامی، ص ۲۰)

هر روز به رنگی بُتِ عیار عیان شد      دل برود و نهان شد  
و آنان و اصل به حقند و بالآخره، رجال هفت گانه از اولیاء الله را ابدال گویند که مرتبت آنها دون مرتبت قطب است (شرح فصوص، ص ۲۳).

و گفته‌اند: أربع من أخلاق الأبدال، استقصاء الورع و تصحيح الإرادة و سلامة الصدر للخلق و النصيحة لهم (طبقات، ص ۵۱).

محبی الدین بن عربی گوید: من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و برایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم (انفحات الانس، ص ۲۵).  
و ابدال از این جهت گویند که هرگاه یکی از آنها فوت کند دیگری جانشین او شود و نیز اگر از محلی به محلی دیگر بروند، اجساد خود را بدل خود گذرانند (مسور، ج ۱) و به قول مولوی: پس به هر دوری و لیلی قائم است. و در زیادة الطریق آمده است که ابدال در نهایت خفاء‌اند و کسی را از حال ایشان خبری نیست.

از کمال حال ایشان بی خبر باشد ملک      و ز سکوت نطق ایشان بی اثر باشد فلک  
و هفت تن دیگرند که آنها را ابرار خوانند و چهار تن دیگر که آنها را اوتاد گویند و سه نفر دیگر که آنها را نقیب خوانند و یکی را قطب و غوث گویند که همه آنها یکدیگر را بشناسند. و باز در کتابهای عرفانی چون کشف المحجوب هجویری و شروح گلشن راز در تعداد این افراد و نامهای ایشان اختلاف است.

توجه: اگر چه اشعار ادبی بخصوص مدحی و هجائی، مبالغه آمیز و تاحدی دور از راستی و حقیقت است، و بشمول نظامی آن سخنور نامی:

در شعر مبیح و در فن او      چون اکذب اوست أحسن او  
باید بدین حقیقت اقرار کرد که اشعار عرفانی چون در باره حق و حقیقت سروده می‌شود، از راستی سرشار است و اگر شاعر عارف مطلبی را پوشیده دارد و به رمز و راز سخن گوید در ظاهر و اجتماع می‌توان برای آن مصداق یا مصداقیایی یافت و باز نظامی را در این معناست:

پیشی و بسی بست صف کبریا      پس شعرا آمد و پیش اتبیا  
از جمله اینگونه اشعار، سروده‌های عارفانی شاعر، و شاعرانی عارف چون ابن فارض و نظامی و سنائی و عطار و حافظ و ابن عربی و مولوی رحمة الله تعالی

علیهم اجمعین است که از رمزها و رازها سرشارند و خواننده را بومند، مصداق ابیات آنها را در عالم خارج از ذهن و درون می‌یابد و اینگونه سروده‌ها بیشتر از اشعار بی رمز و راز توجه خوانندگان را برمی‌انگیزد و در دلها اثر مینهد و جامعه را به سوی حقائق الهی ره می‌نماید.

از جمله اینگونه اشعار ابیاتی است که عارف بزرگ، ابن فارض مصری در خمیخته خود، درباره ولایت و ولی سروده است که نگارنده به کشف آنها پرداخته و با زبان زیبای شعر از عرائس آنها پرده برانداخته است و نیکو مینماید که نگارنده بدان ابیات سراسر بشارت، اشارتی نماید و سرانجام به شرح دو بیت از آن پردازد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

وَلَمْ يُبْقِ مَعَهَا الدَّهْرُ غَيْرَ خُشَاةٍ	كَأَنَّ خَفَاها فِي صدورِ النَّهْيِ كَتْمٌ
گر نیست عشق ناب حسینی به سینه‌ای	گر رفته است بکسره نام و نمای عشق
گر شور و شوق رفته از این خلق روزگار	گر نیست پرتوی زرخ دلربای عشق
باشد دلیل آنکه زخمهای روزگار	بکباره خاست از همگی باده‌های عشق
ولو طرحوا فی فیء حائظ کرما	علیلاً، وقد أشفی، لفازقة السقم
آری علیل را چون نهی پای ز زویش	در سایه حصار رخ عرش سای عشق
بر خیزد آن علیل ورود ناتوانیش	توش و توان بگیرد از آن جانفزای عشق
آری زهیر کیست؟ که نامش هماره هست	آن بی بقا که یافت بقا از بقای عشق
وَلَوْ قَرَّبُوا مِنْ حَائِهَا مُقْعَدًا مَشِي	و تَنطِقُ مِنْ ذِكْرِي مَذَاقِهَا الْجَمُّ
گر قُرب باده خانه نهی با فتاده را	برخیزد و براه بیفتد برای عشق
ویس قُرن که بود که از با فتاده بود	کامد به دشت شام به پای قوای عشق
آری فرزدق است همان لال گشته‌ای	کز دل کنسید بانگ وفا و الای عشق
ولو عِقَّتْ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسُ طَيْبِهَا	وَفِي الْغَرْبِ مَزْكُومٌ، لِعَادِلِهِ الشَّمُّ
زان باده‌ای که گر شود بوی عطر آن	در شرق و غرب و خطه چین و ختای عشق

سرمازده که نیست زبویایش اثر      بویا شود به همت دارالشفاى عشق  
 آری جو عطر زینب و سجّاد را وزاند      بر شام همچو شام، نسیم هوای عشق  
 از شمم فتادگان گلستان معرفت      بویا شدند از گُلِ روی منای عشق  
 ولو خُضِبَتْ مِنْ كَأْسِهَا كَفَ لَامِسِ      لَمَاضِلٌ فِي لَيْلٍ وَفِي يَدِهِ أَلَنَجْمُ  
 زان باده‌ای که گر کف گیرنده‌اش از آن      رنگین شود به میکده عقل و رای عشق  
 گمراه کسی شود به شب تار جاهلی      زیرا به دست اوست مهی در سمای عشق  
 آری بتافت کوکب قرآن ز مُلک جان      بر آسمان احمد رونق فزای عشق  
 رخشنده گشت دست و دل و جان عاشقان      چون برگرفت بکسره قرآن و آی عشق  
 متن: (سید امیر محمود انوار)

#### الخمريّة

ولو لاشذّاهما ما أهتديت لِحانها      ولولا سَنّاها ما تصوّرها الوهم  
 آری حسین گشته زخمخانه ازل  
 هادی باده ازل و شدای عشق  
 عطر حبیب می بردم تا سرای یار      بوی حسین می کشدم تا سرای عشق  
 از نینوا چو گشت بی نی نای عشق یار      زان نای عشق تا ابد آید نوای عشق  
 گر پرتوی زماه محمد به دل نتافت      کی شد فروع زهره زهرا هُداى عشق  
 گر نور حیدری و حسین و حسن نبود  
 تاریک بود عالم دل در ورای عشق

#### شرح البورینی

الشذّاء: بالذّال المعجمة عبارة عن الرائحة الطيّبة. والحان: بيت الخمر و السنا: بالقصر  
 وبالمد، الإرتفاع والذي في البيت، المقصود، فرائضها سبب للدلالة على موضعها و  
 نورها سبب لتصورها في الوهم. و ما أحسن الموازنة في قوله: ولولا سَنّاها و

لولا سناها.

و قد تبین من کلامه أنَّ لها شذاً و أنَّ لها سناً فهي شمسٌ فهي مسكٌ فهي طيبٌ.  
فطیبها یورث الهدایة و سناها یوجب تصوّرها، من طریق الوهم. و فی البیت الموازنة  
فی قوله: شذاها و سناها.

### شرح النابلسی

یعنی بشذاها: عالم الرّوح الأعظم الذی هو من أمرائله تعالیٰ و قوله حائها: یکنی  
بالحان عن حضرات الذّات العلیّة و هی أنواعُ أسمائها و صفاتها السّنیّة.  
بقول لولا روائح تلك الحضرات لما اهتمت إلى الاسماء الحسنى والصفات  
العلیّا. فإنّ تلك الآثار الحاملة لذلك السّرّ المصون، فاحثٌ روائحها فعطرت الاکوان و  
ما حرم من شمسها إلّا المزکوم عن الإدراک. و التّحقیق ببدايع العلوم و فنوم الفهرم.  
و قوله: سناها: کنی به عن نور العقل الإنسانی، فإنّه ضوء البرق الرّوحانی. و البرق  
الرّوحانی: کناية عن الرّوح الأمری الذی هو کلمح بالبصر.  
و قوله: ما تصوّرها الوهم، یعنی: لولا عقلها التّورانی الذی هو ضوء برق الرّوح  
الإنسانی، كما أثبت الوهم لهذه المدامة المکنی بها عن الحقيقة الجامعة الوجودیّة  
الالهیّة، صورةً ذهنیّة، فإنّها لا صورة لها فی نفسها.

و به قول عارف نامی نورالدین عبدالرحمن جامی:

اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی، راه صواب خمخانه او  
ندانستی بردن. و اگر نه لمعه نور و پرتو ظهور وی لایح و ظاهر گشتی، به قدوم وهم  
طریق تصوّر حقیقت او نتوانستی سپردن .

گر رهبر مستان نشدی نکهت می مشکل بردی کسی سوی میکده پی  
ور چشم خرد نیافتی نور زوی کی درک حقیقتش توانستی کی

(لوامع، ص ۳۶)

امیر سید علی همدانی ملقب به علی ثانی: حان را مقام محبت می‌داند و شذا را آثار نورهای زیبایی مطلق که پرتوهای تجلی آن بر آینه‌های ذرات وجود می‌تابد، و هر فردی از پرتو آن جمال، کمالی می‌یابد و چنین داد سخن می‌دهد:

ای عزیز بدانک: مراد از حان، مقام محبت است، و از رائحة طيبة، آثار انوار جمال مطلق می‌خواهد که عکوس تجلیات آن بر مرابای ذرات وجود می‌تابد، و هر فردی از افراد عالم امکان، از آثار عکوس آن جمال، کمالی می‌یابد، پس اگر سطوات تأثیرات آن جمال، بر آینه نفسی و قلبی و سری ظهور کند، حقیقتی را که حاصل این معانی بود، حُسن سیرت خوانند. و اگر بر ضواهر صفحات لطایف جسمانی و قوالب جسمانی مبین گردد، حُسن صورت نامند. چه بطون این تجلی منتج فصاحت، و ظهور آن مُثمر صباحت است و لطافت.

حُسن و جمال و ملاحظتِ خدّ و خال، و چشم دل فریب و ابروی هلال مثال، در صور معاشیق پر اِدلال، از آثار عکوس آن جمال است، چنانکه ناظم گوید:

و ما ذاکِ إلّا أنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرِ نَظَنُوا سِوَاهَا، وَفِي فِيهَا تَجَلَّتْ

پس مراد از حان، که منبع روایح طیبیه است، جمال مطلق بود و شذا: اشارت به جمال مقید. و المجازُ فنظرةُ الحُبِّبَةِ میدان و اسرار تجلیات جمالی بر مجالی الواح وجود می‌خوان، و در سیر منازل حقیقت، به اقدام سعی می‌کوش، و طلعتِ جمالِ مخدّراتِ غیبی، از دیده و هم هر نا اهل می‌پوش.

این سِرّ نه زهر سری توان یافت تا نور یقین که را نهادند  
هر کس که به صورت آدمی شد خاصیت آدمش ندادند

(مشارب الاذواق، ص ۵۴ و ۵۵)

نورالدین عبدالرحمن جامی نیز در این میدان سمند سخن رانده و در این معنی مقام ولی را چنین شرح داده است: همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است، ظلّ و فرع جمال ذاتیست که متعلق محبت حقیقی است و به حکم المجاز



قنطرة الحقیقة طریق حصول آن، و وسیله وصول به آن. زیرا که چون مقبلی را به حسب فطرت اصلی، قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الإطلاق عن شأنه بوده باشد، و به واسطه تراکم حجب ظلمانیة طبیعت، در حیز خفا مانده، اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال، از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل، متناسب الاعضاء، متمائل الأجزاء، رشیق القد، صبیح الخد، کریم الأخلاق، طیب الاعراق. شیرین کاری، خوش سخنی چالاکسی مرم نه داغ دل هر غمناکی همچون گل نوشکفته دامن پاکسی ز آرایش دستبرد هر بی پاکسی نمودن گیرد، هر آینه مرغ دل آن متبل بر آن اقبال نماید و در هوای محبت او پروبال گشاید. اسیر دانه او شود و شکار دام او گردد، از همه مقصودها رو بگرداند بلکه جزوی مقصودی دیگر نداند. و به قول نگارنده در مدح امام زمان آن مقتدای امکان:

بِال بگشوده مرغ جان سویت	تا زند بال بر سر کویت
دل که مشتاق دیدن رخ تُست	سر کشیده زدیدگان سویت
پرده یکسو کن از فروغ جمال	تا ببیند به یک نظر رویت
نیست در حلقه صفا کیشان	دل ما جز به حلقه سویت
سر نهادیم در وفا پیشت	تا زنی با دو تیغ ابرویت
نیست انوار را جز این خواهش	که ببیند جمال دلجویت

(سید امیر محمود انوار)

و باز جامی را در وصف مشتاق ولایت و مرید ولی صاحب درایت رباعی

زیباست که:

از مسجد و خانقه به خمار آید می نوشد و مست بر در یار آید  
 از هر چه نه عشق یار بیزار آید او را به هزار جان خریدار آید  
 آتش عشق و شعله شوق، در نهادش افروختن گیرد. و حُجُبِ کثیفه که عبارت از

انتقاش دل است به صور کونیه، سوختن پذیرد، غشاوه غفلت از بصر بصیرت او بگشایند. و غبار کثرت از آئینه غفلت حقیقت او بزدایند. دیده او تیزبین شود. و دل او حقیقت شناس گردد. نقص و اختلال، حسن سریع الزوال را در یابد و بقا و کمال، جلال ذوالجلال ادا رک کند. از آن بگریزد و درین آویزد، سابقه عنایت استقبال او کند. اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود و چون در محاصره افعال متمکن گردد. جمال صفات منکشف گردد. و چون در مشاهده صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند. بمحبت ذاتی متحقق گردد، ابواب مشاهده بروی مفتوح شود. وجود را من اوله الی آخره، یک حقیقت ببند. که ظاهرش چون بجمع شئونه و اعتباره بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون با حکام حقایق علمی باطنی گشت، اعیان خارجی تعیین پذیرفت، بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نگرد او را ببند. هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید:

در سینه نهان تو بوده‌ئی من غافل      در دیده عیان تو بوده‌ئی من غافل  
 عمری ز جهان ترا نشان می‌جستم      خود جمله جهان تو بوده‌ئی من غافل  
 چون اینجا برسد. بداند که عشق مجازی به منزله بوئی بوده است از شرابخانه  
 عشق حقیقی. و محبت آثاری، به مثابه پرتو آفتاب محبت ذاتی. اما اگر آن بوی  
 نشنیدی، باین شرابخانه نرسیدی. و اگر این پرتو نتافتی از این آفتاب بهره  
 نیافتی. (لوامع، ص ۳۷ و ۳۸)

و این نکته را نگارنده چنین تفسیر و تأویل منظوم کرده است:

گر پرتوی ز ماه محمد به دل نتافت      کی شد فروغ زهره زهرا هدای عشق  
 گر نور حیدری و حسین و حسن نبود      تاریک بود عالم دل در ورای عشق  
 متن:

### الخمريّة

ولو نَصَّخُوا مِنْهَا ثَمْرِي قَسَمِيَّتْ      لعادت إليه الزَّوْجُ وانتعش الجسمُ

زان باده‌ای که گریفشانی به مرده‌ای

جانش به تن بیاید و جسمش به پای عشق

حُر کبیت؟ زنده از می‌قالوا بلای دوست

آن مرده‌ای که زنده شد از بانگ نای عشق

یعنی اگر شارببان زلال عرفان که ندماء مجلس شهردند، نغبه‌ای از اقداح عنایت، و نغسه‌ای از مصباح هدایت، که محیی قلوب و ارواح، و منور نفوس و اشباح است، بر حال خافلی از مردگان مقبره غفلت و جهالت گمارند، به حیات معنوی زنده گردد، و به مدد روح عرفانی، از قبر جهالت و حرمان برانگیخته شود، و آتش تأسف فوت مطلوب، مقوی طلب او گردد.

تو آن انفاس رحمانی که جانها از دمت پابند

تو آن دریای غفرانی که می‌شوید خجالت‌ها

(سید علی همدانی، مشارب الاذواق، ص ۶۱)

### شرح البورینی

نَضَحَ الْبَيْتُ: رَشَهُ. وَ نَضَحَ الْعَطْشَانَ: سَكَّنَ عَطْشَهُ. وَ يَجُورُ الرَّجْهَانَ هُنَا. وَ الْمَيْتُ: أَصْلُهُ مَيُوتُ، فَتَقْلِبُتِ الْوَاوُ يَاءً وَ أُدْغِمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ، وَ يُخَفَّفُ بَعْدَ إِلَادِغَامِ فَيْقَالَ مَيْتٌ.

قال القراء: و يستوي فيه بعد التخفيف الذكور و الأُنثى.

قال الله تعالى: ليحيى به بلدة ميتاً.

و قوله، منها أى، من المدامة واللام فى لعادت جوارب لو و الضمير فى إليه للميت و الروح: فاعل عادت و ذلك يقتضى أن الروح كانت موجودة قبل.  
و الروح إذا سُئِلَ عنها أحدٌ، فجوابه أن يقول هى من عالم الأمر ليوافق قوله تعالى:  
و يسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربى.  
و بعض المتكلمين يجعل الروح و النفس. بمعنى واحد و انتعاش الجسم عبارة

عن سکونِ حركاتِ الحیاةِ و ظهورِ الطراوةِ و انبعاثِ الوجودِ بمائتافی و صفتِ العدمِ و لاشبهةً فی أنَّ انتعاشَ الجسمِ من لوازمِ عودِ الروحِ إليه و ما أطفَ الانتعاشُ بعدَ الرشاشِ.

والعلامة الشيخ عبدالغنی النابلسی یشرحه شرحاً عرفاناً و هو:

ضمیرُ الجمعِ فی نَضَحُوا لِلتُّدْمَانِ فی الْبیتِ قَبْلَهُ. و قَوْلُهُ مِنْهَا أی مِنَ الْمَدَامَةِ الْمَذْکُورَةِ و نَضَحُهُمْ کنایةً عَنْ تَوَجُّهِهِمْ بِالْجَمْعِیَّةِ الْکَبْرِیِّ، مِنْ حَضْرَةِ الْمَتْجَلِی الْحَقِّ، بِإِذْنِهِ سِبْحَانَهُ. کَمَا قَالَ تَعَالَى عَنْ عِیْسَى عَلَیْهِ السَّلَامُ: وَ إِذْ تَخْرُجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِی. و قَوْلُهُ: اِنْتَعَشَ الْجِسْمُ، أی: عَادَ حَیًّا کَمَا کَانَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَذِنَ فِی ذَلِكَ لِمَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادِهِ السَّالِکِیْنَ فِی طَرِیقِ التَّحْقِیقِ کَمَا وَقَعَ أَحْیَاءُ الْمَوْتَى بِطَرِیقِ الْکِرَامَةِ لِجَمَاعَةٍ مِنْ أَوْلِیَاءِ اللَّهِ تَعَالَى مِیْزَانًا عِیسَوِیًّا رُوحَانِیًّا.

### ترجمه و شرح

نَضَحَ الْبیت: خانه را آب پاشی کرد و نَضَحَ الْعِطْشَان: تشنگی تشته را فرو خوابانید... و هر دو معنی اینجا (یعنی در بیت ابن فارض) جایز است ابن منظور افریقی مصری گوید: نَضَحَ عَلَیْهِ الْمَاءَ یَنْضِجُهُ نَضِجًا. إِذَا ضَرَبَهُ بِشَیْءٍ فَأَصَابَهُ مِنْهُ رَشَاشٌ. و نَضَحَ عَلَیْهِ الْمَاءُ: اِرْتَشَّ. وَ فِی حَدِیثِ قَتَادَةَ: النُّضْحُ مِنَ التُّضْحِ؛ یرید: من أصابه نضح من البول و هو الشیء الیسیر منه فعليه أن ينضجَهُ بالماء و لیس علیه غسله.

کلمه مِیت با یاء بر وزن فَعِيل بوده است چون اجوف واوی است، و طبق قاعدهٔ ابدال واو به یاء قلب گردیده و یاء در یاء ادغام شده به صورت مِیت درآمده است و گاهی تشدید یاء را تخفیف داده‌اند و به صورت مِیت استعمال کرده‌اند.

فَرَّاء، لغوی و نحوی معروف گفته است که کلمه مِیت چون تخفیف یابد و به صورت مِیت درآید تذکیر و تأنیث در آن یکسان است برای مثال در آیه کریمه آنجا که خدای تعالی فرموده است لیحي به بلدة مِیتاً کلمه مِیت صفت بلدة آمده است و

میته نگردیده چون برای مذکر و مؤنث یکسان بکار می‌رود. برای مثال در شعر ابن زبایر وزیر:

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَرَى مَيِّتَ الْهَوَى دَرِيًّا  
قَلْبُهُ سَدَلٌ عَلَى الزَّيَّاتِ وَلَيِّفٍ  
یعنی: هر که دیدن شهید عشق او را شاد می‌کند باید بر سر زبایر راهنمایی شود  
و بر جنازه او بایستد تا شهید عشق را بنگرد. (زیرا که دل عاشق کشته تیر مزگان و  
نگاه، و تیغ ابروی یار است.)

و به قول لسان الغیب حافظ شیرازی:

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود  
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود  
دل که از ناوک مزگان تو در خون می‌گشت  
باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود  
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت  
فته انگیز جهان غمزه جادوی تو بود  
(دیوان حافظ، آنجوی، ص ۷۷)

و به قول شاعر توانا، صحبت لاری:

زکمان، ابروی تو امان، بسی آهوان ز تو بی امان  
به خدنگ غمزه زمان، زمان چه شکارها که بپا کنی  
ز تو ناوک نگهی نشد، که هلاک بی گنهی نشد  
همه حیرتم که گهی نشد، که زبک نشانه خطا کنی  
تو کمان کشیده و در کمین، که زنی به تیرم و من غمین  
همه غمم بود از همین، که خدا نکرده خطا کنی

به ره تو صحبت خسته دل به وفا و مهر تو بسته دل  
 چه شود که سوی شکسته دل نظری به راه خدا کنی  
 و به قول عارف نامی سید محمد حسین انوار شیرازی:  
 قَسَم بِرَآن سِیْه خَالِ دَلِ اَنگِیزِ      به تیغ اُبرو و مژگان خون ریزِ  
 و به قول نگارنده، در قصیده حَسَنیّه در مدح حضرت حسن بن علی علیهما  
 السّلام.

تا سپر ساخت رُخْت دیده بر اُبروی تو  
 گیر و داری به وجود آمد و در کوی افتاد  
 تا که تیر مژه از شست دو اُبروی تو جست

مرغ دل را زد و در حاشیه جوی افتاد  
 و در قصیده حُسینیّه در مدح حضرت حسین بن علی علیهما السّلام:  
 کَشْتَهُ تِیغِ دُو اُبروی حَسینِ      دل و دین باخته بر روی حسین  
 روی او صَاغِرِ حَبِّ اُزلی      سوی او سلسله لم یزلی

(سید امیر محمود انوار)

امّا گفته ابن الفارض: منها یعنی من المدامه (ازباده) و فعل لَعَادَتِ جواب لو است و  
 ضمیر در اِلیه به مَبِیت متعلق است. کلمه الرّوح: فاعل برای عادت است.  
 روح را که به فارسی، جان گویند تعریفی ذاتی نیست چه جنس و فصل ندارد و  
 پروردگار دانا نیز به پیمبر خود (ص) می فرماید: یَسْأَلونکَ عَنِ الرّوحِ، قُلِ الرّوحُ مِنْ  
 أَمْرِ رَبِّی (سوره مبارکه اِسراء آیه ۸۵)

«می پرسند تو را از جان (که چیست و چگونه است) بگویی جان از امر خداوند

من است و ندادند شما را ز دانش مگر اندکی» (مبیدی، کشف الاسرار، ج ۵، ص ۶۰۳)

و به قول جلال الدین مولوی:

روح کز عالم امر است و یقین میدانم      رخت خود باز بر آنم که همانجا فکنم

سرخ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک  
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم  
ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر دوست  
به هوای سر کویش پروبالی بزنم  
(از غزل منسوب به مولوی در دیوان شمس)

خواجه عبدالله انصاری و میدی در نوبت دوم تفسیر این آیه آورده‌اند که: سبب نزول این آیت آن بود که کاروان قریش از مکه به شام می‌شد بتجارت، و گذرگاه ایشان مدینه بود، چون آنجا رسیدند از جهودان مدینه پرسیدند از کار محمد و حال او، که شما دروی چگوئید و در کتاب شما از نعت وی چیست؟ ایشان گفتند او را از سه چیز پرسید: از اصحاب کهف و از ذوالقرنین و از روح، اگر قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین گوید و جواب دهد پیغامبرست و اگر نگوید پیغامبر نیست، و اگر از روح جواب دهد و بیان آن کند پیغامبر نیست و اگر جواب ندهد و بیان نکند پیغامبرست، پس چون همگه باز آمدند از رسول خدا (ص) هر سه پرسیدند، قصه اصحاب الکهف و ذوالقرنین در سورة الکهف فرو آمد از آسمان و ایشانرا بیان کرد و در روح سخن نگفت تا جبرئیل آمد و آیت آورد، «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».

و در نوبت سوم در عرفان آن گویند که: آدمی هم تن است و هم دل و هم روح. تن محل امانت است، دل بارگاه خطاب است، روح نقطه نگاه مشاهدت است. هر چه نعمت بود، نثار تن گشت، غذای وی طعام و شراب. هر چه منت بود تحفه دل آمد، غذای وی دیدار دوست. تن در قهر قدرت است، دل در قبضه صفت، روح در کنف عزت. بساط اُنس گسترده، شمع عطف افروخته و دوست ازلی پرده برگرفته.

(میدی، کشف الاسرار، ج ۵، ص ۶۲۶)

عاشق نتواند که زمی پرهیزد      خاصه زمی که شور عشق انگیزد  
یک جرعه به خاک هر که زان می‌ریزد      جان در تنش آمد زلحد برخیزد  
(لوامع، ص ۵۲)

عارفان حکیم برای حیات و زندگی و ممات و مردگی سه درجه فائزند و بقول نورالدین عبدالرحمن جامی:

درجه اول: زنده شدن است به علم و دانش از مردگی جهل و نادانی **أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَاةً.**

علم است حیات جاودان علما چشمی بگشا به چشمه ساری آن چشمه که خورد خضر از او آب حیات **بُدِ عِلْمَانَاهُ مَن لَدُنَا عِلْمًا** زیرا که دل بواسطه علم، حق را می داند و در طلب آن جنبش می نماید و دانش و جنبش از خواص حیات است چنانکه نادانی و سکون از خواص موت.

درجه دوم: زنده شدن دل است به حقیقت همت در توجه به جناب حق سبحانه. و قصد سلوک راه او از مردگی تفرقه. و این جمعیت مؤدی به حیات حقیقی ابدی است بلکه عین آنست. چنانکه تفرقه، توزع خاطر است بسبب تعلق نفس به محبوبات متنوع و مشتبهات گوناگون، که همه مردگانند، موتست و تعلق به مردگان همین مرده گی است.

هر چیز که در جهان به جز حق جلیل مرده است مشو زعشق هر مرده ذلیل بر مردگی نومیل آنهاست دلیل **الجنس الی الجنس کما قیل یمیل** درجه سوم: زنده شدن است به وجود یافت حق سبحانه از مردگی به آن معنی که در بقاء حق سبحانه فانی شوی و به بقاء وی باقی گردی و به حیات وی زنده باشی و بدانی که هر زندگی که نه بدوست، مردگی است و هر گرمی که نه از اوست افسردگی است.

تا دل ز وجود خویش برکنده نشی در بند خودی، خدای یابنده نشی گیرم که تو جانی و جهان زنده به دوست تا زنده به جانان نشوی زنده نشی پس می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی به شخصی که او را موت تفرقه، یا موت فقد و نایافت



است در ابیات باده رمز و راز چه در بیت اول و دوم از این قصیده فرماید:

شربنا علی ذکر الحبيب مدامه  
 نکرنا بها من قبل أن یخلق الکرم  
 لها البدر کأش و فی شمس یدیرها  
 ملال و کم یبدو إذا مُزجت نجم

نوشیده‌ایم باده جان با نوای عشق  
 بی دست و کام با لبِ قالوا بلای عشق  
 مست از مدام عشق ز جام رخ حبیب  
 گشتیم پیش خلقت ز ز با صلاهی عشق  
 زان باده‌ای که ساغر آن جان احمد است  
 زان جام گشته مست همه ماسوای عشق  
 زان باده‌ای که ساقی آن دست حیدر است  
 از حوض کوثر ازل و لافتای عشق  
 زان باده‌ای که در خم اُحَبِیْتُ جوش کرد  
 و آنگاه نقش عالم جان زد به رای عشق  
 رای درست عقل نخستین از آن پرست

باب وجود و مام خلود<sup>(۱)</sup> و ولای عشق

(سید امیر محمود انوار)

که مقصود از بدر، حقیقت محمدی (ص) است و از شمس، شمس حقیقه  
 الوجود و ذات حق سبحانه و تعالی و از هلال حضرت مولی الموحّدين و کشف

۱- ابن عربی رحمه الله علیه در دوازده امام خود بپیمبر را أبوالمکوان بقا علیه و أم الامکان بقا بلیة توصیف و

معرفی می‌کند.

است در ابیات باده رمز و راز چه در بیت اول و دوم از این قصیده فرماید:

شربنا علی ذکر الحبيب مدامة  
 نکرنا بها من قبل أن یخلق الکرم  
 لها البدر کأش و فی شمس یدیرها  
 ملال و کم یبدو إذا مُزجت نجم

نوشیده‌ایم باده جان با نوای عشق  
 بی دست و کام با لبِ قالوا بلای عشق  
 مست از مدام عشق ز جام رخ حبیب  
 گشتیم پیش خلقت ز ز با صلاهی عشق  
 زان باده‌ای که ساغر آن جان احمد است  
 زان جام گشته مست همه ماسوای عشق  
 زان باده‌ای که ساقی آن دست حیدر است  
 از حوض کوثر ازل و لافتای عشق  
 زان باده‌ای که در خم اُحَبِیْتُ جوش کرد  
 و آنگاه نقش عالم جان زد به رای عشق  
 رای درست عقل نخستین از آن پرست

باب وجود و مام خلود<sup>(۱)</sup> و ولای عشق

(سید امیر محمود انوار)

که مقصود از بدر، حقیقت محمدی (ص) است و از شمس، شمس حقیقه  
 الوجود و ذات حق سبحانه و تعالی و از هلال حضرت مولی الموحّدين و کشف

۱- ابن عربی رحمه الله علیه در دوازده امام خود بپیمبر را أبوالمکوان بقا علیه و أم الامکان بقا بلیة توصیف و

معرفی می‌کند.

الزّاهدين و العابدين و ملجأ العارفين حقيقة النقطة البائية و المتحقق في المراتب الإنسانية. أسدالله الغالب علي بن أبي طالب و مقصود از نجم اولاد أمجاد او عليهم السلام است که ستارگان آسمان نبوت و ولایت اند.

### منابع

۱. جلاء الغامض في شرح ديوان ابن الفارض، امين الخوري، بيروت، المطبعة الأدبية، سنة ۱۹۰۴.
۲. ديوان ابن الفارض، دارصادر، داربيروت، ۱۳۸۲ هـ ۱۹۶۲ م.
۳. ديوان خواجه حافظ شيرازي، أنجوى، انتشارات جاويدان، ۱۳۶۱.
۴. شرح ديوان شمس تبريزي، مولوي، تصحيح بديع الزمان فروزانفر، ج ۱.
۵. شرح داود القيصرى على، فصوص الحكم لابن العربي، تهران، ۱۳۹۹.
۶. شرح گلشن راز، شيخ محمد لاميجي، با مقدمة كيوان سميعي، انتشارات محمودي.
۷. شرح ديوان ابن الفارض، الشيخ حسن البوريني و عبدالغنى النابسي، المطبعة الخيرية، سنة ۱۳۱۰.
۸. طبقات الصوفية، عبدالرحمن السنسي، و طبقات الصوفية، خواجه عبدالله انصاري، به كوشش دكتور مولايي.
۹. فرهنگ معارف اسلامي، دكتور سيد جعفر سجادي، شركت مؤلفان و مترجمان ايران، ۱۳۵۷.
۱۰. القاموس المحيط، لمجدالدين الفيروزآبادي، الطبعة الخامسة، المكتبة التجارية الكبرى، مصطفى محمد، مصر، ۱۳۷۳ هـ ۱۹۵۴ م.
۱۱. كشف الاسرار و عدة الابرار، معروف به تفسير خواجه عبدالله انصاري، ابوالفضل رشيدالدين ميدي، به سعی علی اصغر حكمت، چاپ ابن سینا.
۱۲. كشف المحجوب، ابوالحسن علي بن عثمان بن علي الجلابي الهجويزي، ليننگراد، ۱۳۰۴ هـ.
۱۳. لوامع، نورالدين عبدالرحمن جامي، حكمت آل قفا، انتشارات بنیاد مهر.
۱۴. لسان العرب، تأبي الفضل جمال الدين بن منظور الافريقي المصري، دارصادر، بيروت، ۱۹۵۶ م ۱۳۷۵ هـ.
۱۵. مشنوی معنوی، مولانا جلال الدين محمد بنخي، كلاله خاور، رمضان، ۱۳۱۶.
۱۶. المجاني الحديثه عن مجاني آلأب شيخو، دارالمشرق، ج ۳، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.
۱۷. مشارب الأذواق، امير سيد علي همداني و محمد خواجهوي، انتشارات مولی، ۱۳۶۲-۱۴۰۴.
۱۸. نفحات الانس، عبدالرحمان جامي، به اهتمام مهدي توحيدى پور، تهران، ۱۳۳۷.